

چرا در هندوستان

ایرانی را مغول خوانده‌اند؟

از سال ۹۳۲ هجری که سلطنت هندوستان بر چهارمین فاتح آن سرزمین ظهیرالدین محمد بابر پادشاه استقرار یافت. تا اواخر عهد آن سلسله که به امپراطوران مغولی هند معروف‌اند. هر جا در کتابهای تألیف شده در هند، اعم از فارسی و ریخته (= اردو) به کلمه مغول برمیخوریم، می‌بینیم که مراد از این کلمه ایرانی است. و جز بندرت بمعنی واقعی خود بکار نرفته است.

اگر فرض شود که همانطور که عرب غیر عرب را عجم خوانده است. هندی هم غیر هندوستانی را مغول گفته باشد. چون در همان کتابها افغان و ترك و عرب را ازین قاعده مستثنی می‌یابیم. قبول این معنی دشوار بنظر میرسد.

و اگر گفته شود که چون بابر پادشاه از دوره مغول بوده و با سپاهی کران به هندوستان تاخته و سلطنت آنجا را بدست آورده است همراهان او را بطبعاً مغول خوانده‌اند، یادآور می‌شویم که در پنجمین بار که وی به هند لشکر کشید، و با سلطان ابراهیم لودی جنگید و فاتح شد، سپاهیان او ایرانی نبودند. و بگفته ابوالفضل علامی پس از عبور از آب سند که لازم دید لشکر خود را سان به بیند « دوازده هزار سوار ترك و تاجیک و سوداگر و غیر آن بقلم عرض در آمد » و وی سپاهیان مزبور را از نقاطی که قبلاً در

۱- سه فاتح قبلی بترتیب؛ سلطان محمود غزنوی، سلطان شهاب‌الدین غوری و امیر تیمور گورکان بوده‌اند.

زیر سلطه خود داشت (= فرغانه، کاشغر، بدخشان، کابل، قندهار) گرد آورده بود. ۱. بشهادت تاریخ پای مهاجرین ایرانی از وقتی به هندوستان باز شد که همایون شاه به شاهنشاه ایران شاه طهماسب صفوی پناه آورد. (= ۹۵۰ هجری) و بیایمردی او سلطنت از دست رفته خود را بدست آورد.

در تاریخها و تذکره‌ها و فرهنگهایی که فضالو دانشمندان هند تألیف کرده‌اند، غالباً ایران را «ولایت» و ایرانی را «اهل ولایت» و فارسی را «زبان اهل ولایت» و نستعلیق را «خط اهل ولایت» و متولد در ایران را «ولایت‌زا» نوشته‌اند.

با اینحال بر بنده مجهولست که اطلاق عنوان مغول به ایرانی حتی از زبان شاهان و شاهزادگان مغولی هند و خود ایرانیان چه محملی داشته است.

تقی‌الدین محمد اوحدی بلیانی اصفهانی مؤلف تذکره عظیم عرفات العاشقین در ترجمه حال ظهیرالدین محمد بابر پادشاه پاره‌یی از اشعار فارسی ویرا نقل کرده و این رباعی از آن جمله است:

رباعی

گر تخم مغول تخم فرشتست بدست تخمست مغول که هر که کشتست بدست
ز نهار زخرمن مغول دانه مچین کاین دانه اگر بجان سرشتست بدست
بنده در وهله اول گمان میکردم که پادشاه این رباعی را در حق دودمان
خویش گفته است، ولی بعداً که بموارد دیگری نظیر آن برخوردم، با کمال تعجب
و تأسف دریافتم که غرض وی از مغول قوم و قبیلۀ خود او نبوده.

همان تذکره نویس در ترجمه حال میرزا قوام‌الدین جعفر آصفخان قزوینی که از وزرا و امرای بزرگ زمان اکبر و جهانگیر پادشاه بود و منصب پنج‌هزاری داشت. مینویسد:

«همیشه دوهزار مغول مستعد با دوسه هزار دیگر از مردم هند در خدمت او

او بودندی. و بزبان تیغ و تیغ زبان همه کس ازو در حساب و در صددا احتساب میشدندی،
و غرض وی از دوهزار مغول مستعد، ایرانیانی بودند که درآمد که در فنون
سپاهیکری نیز دستی بسزا داشتند.

سراج الدین علیخان آرزو در تذکره مجمع النفاوس ذیل ترجمه میر صیدی
طهرانی آورده است که: «روزی نواب تقدس حجاب جهان آرا بیگم بنت شاهجهان
پادشاه بسیرباغی که در وسط شاهجهان آباد (= دهلی) ساخته بود می آمد، و میر
در حجره یی از حجره های بیرون باغ که مردم بکرایه می گرفتند، بسبب اهتمام
سواری پنهان میشود. و بیگم فیل سواره تشریف می آورد، هر گاه فیل سواری نزدیک
می آمد میر از غرفه پشت بام حجره خود سر بر آورده این بیت میخواند:

برقع برخ افکننده بردناز بیباغش تا نکت گل بیخته آید بد ماغش

بیگم ظاهراً از بی دماغی میفرماید این کیست؟ او را کشان کشان بیارند،
خواجه سرایان که در سواری بودند. میر را به کشان میبرند، و مکرر امر میشود که
چه میخواندی باز بخوان، میر همین بیت را مکرر میخواند، تا آنکه بیگم درون
باغ تشریف میبرد و میفرماید که پنجهزار روپیه این مغول را بدهند و از شهر بیرون
کنند،^۱

این مطلب در سایر تذکره های عصری هند هم آمده است و منحصر به تذکره
مجمع النفاوس نیست. و چنانکه دیدیم یک شاهزاده خانم مغول میر سید علی صیدی
طهرانی را مغول خطاب کرده است.

میر غلامعلی آزاد بلگرامی در تذکره خزانه عامره (ص ۱۸۸) ذیل ترجمه

حیدری تبریزی مینویسد:

«... میرزا امین رازی صاحب هفت اقلیم گوید حیدری با آنکه از

حاک برداشته هند بود، در حق مردم هند این رباعی گفت:

در کشور هند شادی و غم معلوم آنجا دل شاد و جان خرم معلوم

جایی که بیک روبیه آدم بخزند آدم معلوم و قدر آدم معلوم
میرزا امین با آنکه ولایت زاست در حق حیدری کلمه استعجاب نوشت ،
فقیر هم نظر بهمین معنی این مطلع گفته ام :

در کاکل بتان دل بد خوفغان کند همچون مغول شکایت هندوستان کند
عبدالحکیم حاکم لاهوری مؤلف تذکره مردم دیده در ترجمه حال
قزلباش خان امیدهمدانی متوفی ۱۱۵۹ هجری بنقل از تذکره مجمع النفاث آورده
است که :

« نام اصلی این عزیز بزرگوار محمد رضا است از همدان بود . از مدت
مدید وارد هندوستان گردید . بیشتر رفیق ذوالفقار خان (بهادر نصرت جنگ)
میربخشی محمداورنگزیب و بهادر شاه غازی بود . اکثر دردگن تشریف داشته ،
بعد از آن مدتی برفاقت نظام الملک آصف جاه صاحب صوبه دکن عمر عزیز خود
گذرانیده . با آنکه قریب چهل سالست که درین ملک است ، زبانش بلهجه هندی
خوب نمیکردد ، ولیکن زبان این ملک را خوب می فهمد ، و به نکته های نعمات هندی
مثل اومغول بچه بی اکثر اهل هند نمیرسند ، از بسکه طبیعت او منصف افتاده اکثر
چیزهای هندوستان را داد میدهد . و از تعصب مطلق معرا و مبراست ... الخ » (ص ۴۸)
بطوریکه ملاحظه شد نظر بتحقیق و اهانت صاحب ترجمه نبوده و دنبال مطلب
نیز تا یک صفحه سخنی در بزرگداشت شاعرست .

همودر ترجمه عباسقلیخان فلانی (ص ۱۷۶) مینویسد: « شاه آفرین مرحوم
نیز باو اخلاص بسیار داشتند ، بخانه اش گاهگاهی میرفتند ، و او با آنکه مغل ولایت ز
بود توقیر و تعظیم ایشان بسیار میکرد . »

و غرض اینست که عباسقلیخان با آنکه شاعر بود و ایرانی و متولد در ایران ،
با اینهمه مزایا شاه فقیر الله آفرین لاهوری را که یک شاعر فارسی گوی هند بود
توقیر و تعظیم میکرد .

در تذکره محبوب الزمن که بزبان اردو نوشته شده است در ترجمه سالک

یزدی متوفی ۱۸۰۱ هجری شرحی قریب بدین مضمون آمده است که : سالک در سلطان عبدالله قطبشاه معزز بود و منصبی داشت. و چندی در ملازمت وی خوش و خرم زیست . ولی وقتی که قوم مغول را از حیدرآباد راندند ، بیچاره سالک را هم بی هیچ قصوری اخراج کردند .

«محبوب الزمن تذکره شعرای دکن ، ج ۱ ص ۴۹۴»

در **مآثر الامراء** (۸۶۵۳) راجع بیک دو دستگی و نزاع محلی کشمیر چنین مسطورست که ، «روز دیگر پیروان او بدعوای خون مقدسای خود کمر پرخاش بسته بر سر محله جدی ملی ها که بمذهب تشیع شهرت دارند ، و محله حسن آباد رفتند ، تا دو روز بین الفریقین زدو خورد گرمی داشت ، چون ازینطرف بلوای عام بود ، آخر الامر چیره گشته دوسه هزار کس ازین دو محله با بسیاری از مغلیه مسافر ته تیغ کشیدند . و این مغلیه مسافر سیاحان ایران بوده اند که بسیر و سیاحت کشمیر رفته بودند . محمد افضل سرخوش مؤلف **کلمات الشعراء** در ترجمه میر یحیی کاشی متوفی ۱۰۷۴ هجری آورده است که : «از پیشگاه خلافت (شاه جهان پادشاه) حکم نظم کردن پادشاهنامه نیز بوی شده بود . داستانی موزون کرده گذرانید ، در آن نظم بسته بود .

سر راجپوتان جگت سنگه بود که بر شیشه نه فلك سنگ بود محمد علی ماهر هر چند گفت که «سنگه» و «سنگ» قافیه نمیشود ، گفت که ما مغولیم تفریق اینچنین الفاظ را چه میدانیم ، معذوریم ، آخر بهمین بیت از نظر افتاد ، بسبب آنکه جگت سنگه در چه شمار بود که سر راجپوتان گفته ، پادشاه فرمود : از قافیه هم خبر ندارد» (ص ۱۲۵-۱۲۶) .

باید دانست که میر یحیی شاعری قادر بوده و تاریخ آبادی شاه جهان آباد راه : «شده جهان آباد . از شاه جهان آباد = ۱۰۵۸» یافته و پنجهزار و پویه از شاه صله گرفته بود ،

شاهنواز خان مؤلف **مآثر الامراء** در احوال محمد شریف معتمد خان (ج ۳ ص ۴۳۱) صاحب **اقبالنامه جهانگیری** نوشته است که : «از مردم غیر مشهور

ایران است ، چون به هندوستان وارد شد . بدستگیری بخت بیدار بدولت روشناسی جنت مکانی (= جهانگیر پادشاه) فایز کشت . و در سال سوم (= ۱۰۱۷ هـ) بخطاب معتمدخان سرافرازی یافت ، در حق او ظرفای مغلیه آنوقت این بیت گفتند :

بدور شاه جهانگیر خانی ارزان شد شریفه بانوی ما رفت و معتمدخان شد
و مقصود از ظرفای مغلیه آنوقت ، شعرای ایرانی دربار جهانگیر پادشاه هستند .

همان مؤلف در تألیف دیگر خود تذکره بهارستان سخن در احوال میرزا ابراهیم ادهم آرتیمانی متوفی در ۱۰۶۰ هجری نوشته است که :

« گویند روزی به سیر باغی رفته بود . امردی را دید که شفتالو بکارد میخورد . میرزا گفت چه شود که شفتالویی هم بمن بدهی . او گفت بگیری . میرزا بجلدی دوید و بوسه‌یی از وی گرفت . چه شفتالو باصطلاح مغولان بوسه را گویند که میوه لب است . آن جوان از جا بر آمد کاردی حواله میرزا کرد که بدست وی رسید . اتفاقاً بعد از چندی باز آن امرد دوچاراومی شود . و بطریق استهزا می گوید . میرزا شفتالو میخواهی ؟ گفت بلی میخواهم اگر کاردی نباشد .
و کاردی نیز قسمی از شفتالوست » (ص ۵۰۶)

شیخ اجل سعدی

۱- گرد عنبر نشسته بر زرخش راست گویی بهی است مشک آلود
گر بچنگال صوفیان افتد ندهندش مگر به شفتالود

لاادری

يك بوسه بمانداد تا تبخیز نزد گویی همه کاردیست شفتالودش
اشرف مازندرانی

خرم آندم که می‌زان لب خندان گیرم دوسه شفتالو ازان سیب زرخدان گیرم
عشرت

شفتالوی کلشن تو خواهم باری به ازین دگر چه باشد